



پدرسالاری، فقر و نابرابری: تحلیلی مارکسیستی از وضعیت زنان در مناطق محروم ایران

حمید فدائی ده چشمه ، رستا نظری

۱-دانش آموخته دکتری رشته جامعه شناسی گرایش گروه های اجتماعی

۲-دانشجوی کارشناسی، برنامه ریزی اجتماعی و تعاون

چکیده

این مطالعه به تحلیل وضعیت زنان در مناطق محروم ایران، با تمرکز بر چهارمحال و بختیاری، از دیدگاه مارکسیستی پرداخته است. بررسی‌ها نشان می‌دهد که ترکیب پدرسالاری، فقر، نابرابری اجتماعی و نظام سرمایه‌داری، موجب محرومیت سیستماتیک زنان از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی شده است. زنان در این مناطق با محدودیت در آموزش، اشتغال، تصمیم‌گیری خانوادگی و آزادی فردی مواجه‌اند.

کلمات کلیدی: پدر سالاری ، سرمایه داری ، فقر ، نابرابری

پژوهش حاضر با تحلیل میدانی و مرور منابع نظری مارکسیستی، نشان می‌دهد که زنان همواره در موقعیت فرودست قرار دارند و نقش آن‌ها در تولید و اداره جامعه نادیده گرفته می‌شود. این مطالعه نتیجه می‌گیرد که برای ارتقای وضعیت زنان، نه تنها تغییرات فرهنگی و آموزشی بلکه بازسازی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی ضروری است.

• مقدمه و مبانی نظری

در ایران امروز، به‌ویژه در مناطق محروم نظیر چهارمحال و بختیاری، سیستان و بلوچستان و کهگیلویه و بویراحمد، زن بودن به معنای زیستن در زنجیری دوگانه است: زنجیر فقر و زنجیر پدرسالاری. زنان این مناطق نه تنها قربانی شرایط طبیعی یا فرهنگی نیستند، بلکه در دل ساختاری به شدت برنامه‌ریزی‌شده و سازمان‌یافته از ستم طبقاتی و جنسیتی گرفتارند. این ستم نه تصادفی است و نه صرفاً حاصل سنت‌های محلی؛ بلکه محصول مستقیم نظام سرمایه‌داری وابسته است که بر دوش پدرسالاری بومی، نظم سلطه را بازتولید می‌کند. در این نظم، زن نه به‌عنوان انسان، بلکه به‌عنوان ابزار بازتولید نیروی کار دیده می‌شود. او هم باید نسل آینده‌ی نیروی کار را بزیاد و هم کار خانگی انجام دهد، بی‌آنکه مزد بگیرد یا حتی بر محصول زحماتش داشته باشد.



همانطور که انگلس در کتاب "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" می‌نویسد، سرکوب زن آغاز مالکیت خصوصی است؛ آن‌گاه که مرد، نخستین زن را همانند نخستین برده در اختیار گرفت و خانواده پدرسالار را به‌عنوان نخستین نهاد استثمار بنا نهاد. این الگو، تا امروز در شکل‌های مدرن خود در سرمایه‌داری جهانی ادامه یافته است. در واقع، پدرسالاری دیگر یک سنت کهنه نیست؛ بلکه یک ابزار اقتصادی-سیاسی است. سرمایه‌داری بدون وجود زنان بی‌مزد خانه‌دار، و بدون نیروی کار مطیع و ارزان در مناطق فقیر، نمی‌تواند دوام بیاورد. در نتیجه، پدرسالاری نه دشمن سرمایه‌داری است و نه مانعی در برابر آن، بلکه یکی از ستون‌های حیاتی آن است. همان‌طور که انگلس می‌گوید، آزادی زنان تنها زمانی ممکن است که مالکیت خصوصی از میان برداشته شود، زیرا تا وقتی زن وابسته به اقتصاد مردانه و مالکیت باشد، او همیشه در موقعیت فرو دست باقی خواهد ماند. در ایران حاشیه‌نشین، این سلطه شکلی خشن‌تر به خود گرفته است. مردسالاری در این مناطق نه تنها یک ایدئولوژی فرهنگی بلکه بازوی اجرایی نظم اقتصادی است. نظام، به‌جای از بین بردن فقر، از آن برای کنترل اجتماعی استفاده می‌کند. فقری که زنان را مجبور می‌کند سکوت کنند، بمانند، و در همان موقعیت بازتولید نیروی کار، روزی چندبار بمیرند و دوباره زنده شوند.

تحلیل وضعیت زنان در مناطق محروم ایران

زنان در مناطق محروم ایران در پایین‌ترین سطح سلسله‌مراتب اجتماعی و اقتصادی قرار دارند. آنان در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که بدن، فکر، و حتی احساسات‌شان در مالکیت دیگری است: پدر، شوهر، یا نظام. در چنین ساختاری، هیچ‌چیز تصادفی نیست. تمام این محدودیت‌ها طراحی‌شده‌اند تا زن را از هرگونه آگاهی، قدرت و استقلال اقتصادی محروم نگه دارند — چون زنی آگاه و مستقل، دیگر در خدمت نظام نخواهد بود.

۱. فقر ساختاری و حذف اقتصادی زنان

در مناطق فقیر، زنان عملاً از بازار کار رسمی حذف شده‌اند. اگر هم وارد بازار شوند، سهم‌شان کارهایی است با دستمزد ناچیز، بدون بیمه و امنیت شغلی: قالی‌بافی، دامداری، کارهای خدماتی یا کارهای خانگی بی‌نام. اما مسئله فقط این نیست که زنان کار می‌کنند بدون مزد؛ بلکه مسئله این است که کل سیستم اقتصادی از همین کار بی‌مزد تغذیه می‌کند.



زن در خانه نیروی کار آینده را می‌پروراند، از شوهر بیمار مراقبت می‌کند، غذا می‌پزد، تمیز می‌کند، و تمام کارهایی را انجام می‌دهد که اگر دولت یا بازار می‌خواستند تأمین کنند، هزینه‌ای هنگفت می‌داشت. بنابراین، همان‌طور که مارکس می‌گوید، این «کار پنهان» بخشی از ارزش اضافی تولیدی است که به سرمایه‌داران و دولت بازمی‌گردد. زن خانه‌دار در نظام سرمایه‌داری نیرویی است که استثمار می‌شود، اما هیچ نامی از او در حساب‌های تولید و ثروت نیست. او کار می‌کند، اما در آمار اقتصادی وجود ندارد. در مناطق محروم، این استثمار مضاعف است. چرا؟ چون زن نه تنها بی‌مزد کار می‌کند، بلکه زیر بار سنت و قبیله و قضاوت اجتماعی هم له می‌شود. کار او «وظیفه» نامیده می‌شود نه «کار»، و هرگونه اعتراض به معنای بی‌عفتی یا ناسپاسی تلقی می‌شود.

۲. کودک‌همسری؛ تولید نسل‌های مطیع و فقیر

کودک‌همسری یکی از عریان‌ترین اشکال بردگی مدرن است. دختران ۱۲ یا ۱۳ ساله، در سکوت و ترس، به ازدواج مردانی درمی‌آیند که گاه سه برابر آن‌ها سن دارند. این ازدواج‌ها فقط تصمیم خانوادگی نیست؛ تصمیم سیستم است. در واقع، کودک‌همسری در مناطق فقیر، مکانیسمی برای کنترل بدن و نیروی تولیدی زنان است. خانواده فقیر، برای رهایی از بار مالی دختر، او را می‌فروشد؛ مرد، او را برای کار و فرزندآوری می‌خرد؛ و دولت، با سکوت خود، این معامله را قانونی می‌کند. از دیدگاه مارکسیستی، این ازدواج‌ها ابزار بازتولید نظم طبقاتی و اقتصادی هستند. کودک‌همسران تبدیل می‌شوند به مادران بی‌سواد، وابسته، و مطیع، که نسل بعدی نیروی کار فقیر و مطیع را می‌زاینند. هیچ چیز تصادفی نیست: این چرخه آگاهانه بازتولید می‌شود تا فقر تداوم یابد و نظام، نیروی کار ارزان خود را از دل بدن‌های فرسوده زنان بیرون بکشد.

۳. غیرت مردانه؛ ابزار فرهنگی کنترل اجتماعی

در این مناطق، چیزی به نام «غیرت» وجود دارد که در واقع، همان پلیس ایدئولوژیک پدرسالاری است. زنان نه از ترس قانون، بلکه از ترس برچسب و بی‌آبرویی خاموش می‌مانند. مردان خود را مالک بدن زن می‌دانند و جامعه نیز این مالکیت را تقدیس می‌کند. غیرت مردانه، به جای آن‌که نشان قدرت باشد، نشان ضعف است؛ وضعی که از ترس فروپاشی نظم پدرسالار می‌آید. هر زنی که بخواهد از این قفس بیرون بزند، تهدیدی است برای تمام ساختارهای قدرت — از خانواده گرفته تا دولت. از منظر اقتصادی، این مفهوم به سرمایه‌داری خدمت می‌کند. چگونه؟ چون زنی که در خانه محبوس است، ارزان‌ترین کارگر ممکن است: کارگر بی‌مزد، مطیع، و همیشه در دسترس. زنان کنترل‌شده، زنانی‌اند که نمی‌توانند متحد شوند، اعتراض کنند یا آگاهی طبقاتی پیدا کنند. این دقیقاً همان چیزی است که نظام می‌خواهد.

بدن زن، میدان نبرد سرمایه و پدرسالاری



بدن زن در جامعه‌ی طبقاتی و پدرسالار، نه به‌عنوان یک موجود انسانی، بلکه به‌عنوان «ابزار تولید» تعریف می‌شود. تولید فرزند، تولید احساس، تولید نیروی کار خانگی، تولید زیبایی و حتی تولید لذت — همه و همه از بدن زن گرفته می‌شود، اما کنترلش در دست خودش نیست. از دیدگاه انگلس، با آغاز مالکیت خصوصی، زن از جایگاه برابر به جایگاه برده‌ی خانگی سقوط کرد؛ چون با پیدایش مالکیت، مرد به صاحب ابزار تولید بدل شد و زن، اولین دارایی خصوصی او شد. این «مالکیت بر بدن زن» تا امروز ادامه دارد — فقط شکلش عوض شده: در گذشته زن را می‌فروختند، امروز تصویرش را می‌فروشند؛ در گذشته او را در خانه حبس می‌کردند، امروز در بازار کار ارزان زندانی‌اش می‌کنند.

۱. بدن زن به‌عنوان سرمایه و منبع سود

در سرمایه‌داری مدرن، بدن زن منبع سود است — از تبلیغات لوازم آرایش گرفته تا کار بی‌مزد خانگی. اما در مناطق فقیر، شکل استثمار آشکارتر و خشن‌تر است. زن نه فقط ابزاری برای تولید سود اقتصادی، بلکه ابزاری برای بازتولید نظم اجتماعی است. او باید زیبا باشد تا شوهر پیدا کند، باید مطیع باشد تا دوام بیاورد، باید مادر باشد تا خانواده «آبرومند» بماند. هر کدام از این نقش‌ها، مثل زنجیرهایی هستند که ذهن و بدن او را در اسارت نگه می‌دارند. نظام حاکم با تمام ابزارهای فرهنگی‌اش — از مذهب تا رسانه — به زن می‌گوید:

«ارزش تو در مادری و سکوت توست.» و وقتی زن خسته و بیمار می‌شود، همان نظام از او انتظار دارد باز هم لبخند بزند و فداکاری کند. این فداکاری، همان استثمار احساسی و جسمی است که سرمایه‌داری بدون آن دوام نمی‌آورد. زن به رایگان عشق می‌دهد، کار می‌کند، مراقبت می‌کند — و هیچ‌کس حتی نامش را در لیست تولیدکنندگان ثروت نمی‌نویسد.

سلامت جسمی زنان؛ بهای خاموش نظم اقتصادی

زنان فقیر، به‌ویژه در روستاها و مناطق عشایری، کمترین دسترسی را به خدمات بهداشتی دارند. بارداری‌های مکرر، زایمان‌های ناامن، سوءتغذیه، کارهای طاقت‌فرسای روزانه، و بی‌توجهی به سلامت روان، بدن زن را به میدان جنگی تبدیل کرده که نتیجه‌اش همیشه مرگ خاموش است. زن روستایی از صبح تا شب کار می‌کند، اما نه «کارگر» شناخته می‌شود و نه «حقوق» دارد. او محصول تولید می‌کند، ولی خودش هر روز تحلیل می‌رود. سرمایه‌داری در ظاهر به دنبال توسعه است، اما این توسعه بر دوش زنانی است که عمرشان را در سکوت می‌سوزانند تا نظام بماند. در سطح روانی نیز، فشار فرهنگی، تحقیر، خشونت خانگی و حذف از تصمیم‌گیری، نوعی افسردگی مزمن جمعی ایجاد کرده که نظام آن را «نظم



خانوادگی» می‌نامد. زنانی که می‌خواهند حرف بزنند، به سرعت برچسب می‌خورند: «بی‌حیا»، «بی‌تربیت»، «غربزده». «اما حقیقت این است که این زنان، آگاه‌تر از همیشه‌اند. آن‌ها می‌فهمند که بدنشان تنها میدان نبرد شخصی نیست — بلکه میدان مبارزه طبقاتی است.

۲. بدن زن در خدمت بازتولید نیروی کار

سرمایه‌داری برای بقا، نیاز به نیروی کار دارد. این نیرو از کجا می‌آید؟ از زنان. زن با کار خانگی، نیروی کار مرد را بازتولید می‌کند: غذا، لباس، مراقبت، آرامش. بدون زن، کارگر نمی‌تواند فردا به کارخانه برود. اما نظام، این کار عظیم را «عشق» می‌نامد تا بی‌مزد بماند. در مناطق محروم، زن علاوه بر کار خانگی، در مزارع، کارگاه‌ها و خانه‌ها کار می‌کند، اما هنوز در اسناد رسمی «بی‌کار» است. این تناقض، دقیقاً همان چیزی است که انگلس از آن سخن می‌گفت: نظام سرمایه‌داری بر دوش دو طبقه زنده می‌ماند: پرولتاریا و زنان

ایدئولوژی، مذهب و سازوکار مشروعیت‌بخشی به پدرسالاری

هیچ سلطه‌ای پایدار نمی‌ماند مگر آن که با ایدئولوژی توجیه شود. هیچ ستمی ادامه نمی‌یابد مگر آن که در ذهن مردم تبدیل به «طبیعی» شود. این همان کاری است که مذهب و سنت در مناطق محروم انجام داده‌اند: آن‌ها به پدرسالاری و نابرابری جنسیتی، چهره‌ای مقدس داده‌اند. در بسیاری از مناطق ایران، از جمله در چهارمحال و بختیاری، دین و غیرت، همچون دو ستون نامرئی، کل بنای نابرابری را نگه داشته‌اند. اما باید به روشنی گفت: این دین نیست که ذاتاً ضد زن است، بلکه تفسیر طبقاتی و مردسالارانه از دین است که در خدمت سرمایه و سلطه قرار گرفته است.

۱. مذهب؛ ایدئولوژی آرام‌بخش نظم ناعادلانه

نظام سرمایه‌داری برای تداوم خود، نیاز دارد که مردم به سرنوشت خود راضی باشند. و چه ابزاری مؤثرتر از مذهب برای این رضایت اجباری؟ به زن گفته می‌شود: سکوت کن، خدا پاداشت را در آخرت می‌دهد. به مرد گفته می‌شود: زن باید مطیع باشد، این خواست خداست. به فقیر گفته می‌شود: در فقر صبور باش، بهشت از آن توست. این جملات، ستون‌های فکری نظامی هستند که بر استثمار زنان و طبقه‌ی کارگر بنا شده است. به تعبیر انگلس، «دین نخستین ایدئولوژی است که سلطه طبقاتی را در لباس اخلاق و قانون پنهان می‌کند». در نتیجه، زن در موقعیت فرودستی می‌ماند، اما گمان می‌کند این فرودستی «وظیفه الهی» اوست.

در مناطق محروم، دختران از کودکی یاد می‌گیرند که صدایشان را پایین بیاورند، نگاه نکنند، اعتراض نکنند، و همیشه «آبروی خانواده» را حفظ کنند. اما پشت این «آبرو»، چیزی جز ترس مردانه از دست دادن کنترل نیست. غیرت، تنها نام دیگر «مالکیت مرد بر بدن زن» است.



۲. غیرت و ناموس؛ ابزار اجتماعی کنترل بدن زن

مفهوم «غیرت» در ظاهر به معنای دفاع از شرافت است، اما در حقیقت مکانیزمی است برای کنترل کامل بدن و رفتار زنان. زن باید اجازه بگیرد تا نفس بکشد، تا بخندد، تا لباس بپوشد. هر حرکت او باید مطابق خواست پدر، برادر یا شوهر باشد. و اگر سرپیچی کند، نظام فرهنگی و اقتصادی هر دو علیه او متحد می‌شوند. غیرت، به ظاهر فرهنگی است، اما کارکردی اقتصادی دارد. زن مطیع، زن کم‌هزینه است؛ زن وابسته، زن قابل کنترل است. وقتی بدن زن تحت کنترل است، بازتولید نیروی کار نیز تحت کنترل باقی می‌ماند.

در نگاه مارکسیستی، این دقیقاً همان جایی است که ایدئولوژی با اقتصاد تلاقی می‌کند: پدرسالاری، بازوی فرهنگی سرمایه‌داری است. بدون سرکوب زنان، نظم سرمایه‌ای از هم می‌پاشد، چون دیگر نمی‌تواند بر دوش بی‌مزد آن‌ها بایستد.

۳. سنت؛ تداوم استثمار در پوشش احترام

در مناطق محروم، سنت اغلب مقدس‌تر از قانون است. سنت به گونه‌ای طراحی شده تا نظم موجود را بازتولید کند. وقتی زن بخواهد درس بخواند، سنت می‌گوید: «دختر باس درس بخونه؟» وقتی بخواهد کار کند، می‌گویند: «آبرو می‌ره.» وقتی بخواهد طلاق بگیرد، می‌گویند: «ناموس نباید لکه‌دار شه.» و این‌گونه، هزاران زن در زنجیر سنت می‌پوسند، در حالی که جامعه از آن به عنوان «حفظ ارزش‌ها» یاد می‌کند. اما ارزش‌های واقعی چیستند؟ آیا ارزش، اطاعت کورکورانه است؟ یا رهایی انسان از بردگی فکری و اقتصادی؟

انگلس می‌گوید: «آزادی زن، معیار عمومی آزادی جامعه است.» بنابراین، جامعه‌ای که زن را در بند نگه می‌دارد، هیچ‌گاه آزاد نیست حتی اگر هزار قانون بنویسد و هزار مسجد بسازد.

۴. آموزش و آگاهی؛ ترس بزرگ نظام پدرسالار

هر زن آگاه، تهدیدی برای نظم موجود است. به همین دلیل، در بسیاری از روستاها هنوز آموزش دختران محدود می‌شود. نظام می‌داند که اگر زن بداند چرا در فقر و سکوت نگه داشته شده، اگر بفهمد که سرنوشتش نتیجه‌ی ساختار اقتصادی است نه «تقدیر الهی»، دیگر هیچ قدرتی نمی‌تواند او را مطیع نگه دارد. به همین خاطر، هر جنبش آزادی‌بخش واقعی از آموزش آغاز می‌شود — و نه از موعظه‌های اخلاقی. وقتی زن بیاموزد، سکوت پایان می‌یابد. و این همان چیزی است که نظام سرمایه‌داری و پدرسالاری بیش از هر چیز از آن می‌ترسند.



ریشه‌های تاریخی سرکوب زنان از منظر انگلس

۱. آغاز سلطه: از اشتراک جمعی تا مالکیت خصوصی

انگلس در کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت با وضوح و خشم علمی نشان می‌دهد که سرنوشت زن از لحظه‌ای تغییر کرد که انسان مالک شد — مالک زمین، دام، ابزار و در نهایت، انسان دیگر. در دوران کمون ابتدایی، زنان و مردان در ساختارهای اشتراکی زندگی می‌کردند. هیچ‌کس مالک ابزار تولید نبود، و روابط جنسی نیز آزاد و جمعی بود. نه از غیرت خبری بود، نه از ازدواج اجباری. زن در کنار مرد، عضوی از تولید بود، نه وسیله‌ای برای بازتولید. اما زمانی که انسان کشاورزی را آموخت و زمین را تصاحب کرد، مالکیت خصوصی به وجود آمد. و با مالکیت خصوصی، نخستین جدایی طبقاتی شکل گرفت. و در همان لحظه، نخستین نابرابری جنسیتی هم زاده شد.

انگلس می‌نویسد:

«اولین ستم طبقاتی، ستم مرد بر زن بود. نخستین استثمار، استثمار زن توسط مرد بود.» از آن پس، زن از جایگاه تولیدکننده به جایگاه «ابزار تولید نسل» سقوط کرد. او دیگر مالک محصول کار خود نبود، بلکه به بخشی از دارایی مرد تبدیل شد. خانواده، به جای پیوند اجتماعی، به نهاد اقتصادی تبدیل شد که وظیفه‌اش تضمین انتقال مالکیت از پدر به پسر بود.

۲. خانواده پدرسالار؛ اولین کارخانه اطاعت در نظام پدرسالار، خانه کوچک‌ترین سلول نظام طبقاتی است. خانه، نسخه‌ی مینیاتوری از کارخانه است؛ مرد، صاحب ابزار تولید است؛ زن، کارگر بی‌مزد و بی‌صدا. در ظاهر، عشق و وفاداری اساس خانواده معرفی می‌شود، اما در واقعیت، زن کار می‌کند، مرد صاحب آن کار می‌شود. او غذا می‌پزد، لباس می‌شوید، فرزند تربیت می‌کند، اما هیچ حقی بر محصول کارش ندارد. انگلس این وضعیت را «بردگی خانگی زن» می‌نامد. بردگی خانگی زن، پایه‌ی پایداری سرمایه‌داری است. چون در حالی که مرد برای سرمایه‌دار کار می‌کند، زن برای مرد کار می‌کند. و هیچ‌کدام، دست‌مزدی عادلانه نمی‌گیرند.

۳. ازدواج؛ قرارداد اقتصادی با نقاب عاطفه

انگلس با طعنه می‌نویسد که ازدواج در نظام طبقاتی چیزی جز «خرید قانونی بدن زن» نیست. در ازدواج‌های سنتی، دختر به کالایی تبدیل می‌شود که خانواده‌اش برای بقا، آن را معامله می‌کند. در مناطق محروم ایران، این امر هنوز واقعیتی زنده است. کودک‌همسری، «فروش قانونی بدن یک کودک» است — نه عشق، نه خانواده، بلکه یک معامله. پدر فقیر، دخترش را می‌فروشد تا نان بخرد، و مرد مسن‌تر می‌خرد تا سلطه‌اش را حفظ کند. این همان منطق سرمایه‌داری است: در بحران، ضعیف‌ترین بدن‌ها بیش از همه معامله می‌شوند.



و در این جا، بدن زن ارزان ترین کالا است.

۴. زن، مالکیت و ارث: حذف سیستماتیک از اقتصاد

در نظام مالکیت خصوصی، انتقال دارایی از پدر به پسر صورت می گیرد، نه از مادر به دختر. این حذف ظاهراً فرهنگی، در واقع تصمیمی اقتصادی است. زیرا زن نباید قدرت اقتصادی بیابد؛ چون اگر بیابد، دیگر مطیع نخواهد ماند. در جوامع سنتی ایران، هنوز هم زنان از ارث محروم می شوند، یا سهمی بسیار ناچیز دریافت می کنند. این تبعیض، تنها بازمانده ای از قانون های قرون وسطایی نیست؛ بلکه ابزار حفظ کنترل اقتصادی مردان بر ساختار خانواده است. زن بی زمین، زن بی قدرت است — و این همان چیزی است که نظام سرمایه داری نیاز دارد.

۵. بازتولید اجتماعی؛ نقش نامرئی زنان در تداوم سرمایه

سرمایه داری بدون کار زنان فرو می پاشد، حتی اگر خودش هرگز به آن اعتراف نکند. خانه داری، تربیت فرزندان، مراقبت از سالمندان، همه بخشی از فرآیند «بازتولید نیروی کار» هستند. اما چون این کارها در خانه انجام می شوند، «کار» محسوب نمی شوند. بدون آن ها، هیچ کارخانه ای کارگر ندارد، هیچ مدرسه ای شاگرد ندارد، هیچ نظامی سرباز ندارد — اما زن، در همه جا، نامرئی است. انگلس می گوید:

«در جامعه بورژوایی، زن نه تنها کارگر، بلکه خودِ ابزار بازتولید طبقه است.» به همین دلیل است که در مناطق فقیر، زنان اولین قربانی بحران اقتصادی اند. آن ها نیروی کار ذخیره اند، آماده ی استثمار در هر لحظه، بی دستمزد، بی حق، بی صدا.

۶. نظام خانواده و تثبیت نابرابری

نظام خانواده، نه از سر عشق، بلکه از سر ضرورت طبقاتی تثبیت شده است. زن، در خانه زندانی است تا مرد بتواند بیرون از خانه به عنوان کارگر و نان آور ظاهر شود. اما در واقع، او نیز قربانی همان نظام است که زن را مطیع نگه می دارد. زن و مرد هر دو در خدمت سرمایه اند؛ اما زن در دو سطح استثمار می شود: یکی توسط نظام سرمایه داری، و دیگری توسط مرد. در این جا است که باید گفت: هر انقلابی که زن را رها نکند، خود ناقص است. و هر سوسیالیسمی که از آزادی زن آغاز نکند، به بازتولید همان ستم قدیمی بازمی گردد — فقط با نامی جدید.



• بحران سلامت جسمی و روانی زنان در مناطق محروم

۱. بدن زن، میدان جنگ پدرسالاری و فقر: در مناطق محروم ایران، بدن زن چیزی بیش از یک بدن نیست؛ یک میدان نبرد است.

در یک سو فقر ایستاده، در سوی دیگر غیرت و سنت، و در میانه، زنی که حق ندارد حتی بر بدن خودش حاکم باشد. بدنش ملک پدر است تا زمانی که ازدواج کند، ملک شوهر است بعد از آن، و ملک جامعه است برای کنترل و قضاوت. در چنین ساختاری، زن نه «فرد» بلکه «موضوع» است — موضوعی برای تصمیم، قضاوت، مجازات و استفاده. او هیچ وقت صاحب خودش نیست، چون نظام اقتصادی و فرهنگی اجازه نمی‌دهد.

۲. سلامت جسمی در زنجیر استثمار

در مناطق محروم، زنان به ندرت دسترسی به خدمات بهداشتی دارند. مراکز درمانی دورند، داروها گرانند، و پزشکان کم. زن، اگر بیمار شود، صبر می‌کند — چون اولویت با مرد است، با پسر است، با کار است. او باید زنده بماند تا کار کند، نه برای خودش، بلکه برای دیگران. کودک همسری و بارداری‌های زودرس، رحم زن را فرسوده می‌کند. زنان در سنین پایین باردار می‌شوند، بدون آگاهی، بدون امکانات پزشکی، بدون تغذیه کافی. نتیجه؟ مرگ در زایمان، افسردگی پس از تولد، سقط‌های خطرناک، بدن‌های تحلیل رفته و دردهایی که هرگز جدی گرفته نمی‌شوند. اما سرمایه‌داری و پدرسالاری هیچ مشکلی با این وضعیت ندارند. برعکس، به آن نیاز دارند. چون بدن فرسوده زن، منبع تولید نیروی کار است. هر زنی که زودتر مادر شود، زودتر کارگر تولید می‌کند. در منطق سرمایه، بدن زن کارخانه‌ای است برای تولید نسل‌های بعدی کارگران — بی حقوق، بی نام، بی پاداش.

۳. سوءتغذیه و فقر غذایی: زن آخر صف نان است

در بسیاری از خانواده‌های فقیر، اول مردان غذا می‌خورند. این قاعده نانوشته در مناطق سنتی ریشه در همان ساختار پدرسالاری دارد: مرد کار می‌کند، پس باید سیر باشد. زن می‌پزد، ولی گرسنه می‌خوابد. این «قانون نانوشته» یکی از شکل‌های پنهان خشونت اقتصادی است. زن دچار کم‌خونی، ضعف، ریزش مو، و مشکلات شدید در دوران بارداری می‌شود. اما چون این دردها «عادی» شده‌اند، کسی آن‌ها را خشونت نمی‌بیند.

سرمایه‌داری با فقر ساختاری‌اش و پدرسالاری با اولویت دادن به مرد، با هم دست به یکی کرده‌اند تا زن را تا مرز تحلیل ببرند.

زن فقیر، همیشه ضعیف‌تر از آن است که مقاومت کند — و این دقیقاً همان چیزی است که سیستم می‌خواهد.

۴. خشونت خانگی و شکنجه روانی روزمره



در بسیاری از این مناطق، خشونت علیه زنان نه جرم است و نه شرم، بلکه «حق مرد» تلقی می‌شود. ضرب و جرح، توهین، تهدید، محرومیت از دیدار خانواده، اجبار جنسی، همه بخشی از «روال زندگی» زنان است. و چون قانون از مرد محافظت می‌کند، زن هیچ پناهی ندارد.

اما خشونت فیزیکی فقط بخشی از ماجراست؛ خشونت روانی بزرگ‌تر و خاموش‌تر است. زنی که مدام شنیده «تو نمی‌فهمی»، «تو باید اطاعت کنی»، «کم‌کم خود را فراموش می‌کند. او دیگر «من» ندارد — فقط نقش دارد. نقش مادر، نقش همسر، نقش دختر مطیع.

و در نبود «من»، سلامت روان هم فرو می‌پاشد. افسردگی، اضطراب، اختلالات پس از زایمان، افکار خودکشی، در این جوامع شایع‌اند، اما هیچ‌کس نام‌شان را نمی‌داند. چون وقتی زنی بگوید «خسته‌ام»، جواب می‌شنود: «زن باید قوی باشد.»

۵. سقط‌های ناایمن و کنترل بدن زن

در بسیاری از مناطق محروم، دسترسی به وسایل پیشگیری از بارداری بسیار محدود است. زنان، یا از ترس قضاوت مردان و روحانیون، یا به دلیل نبود امکانات، ناخواسته باردار می‌شوند. و چون حق تصمیم بر بدن خود ندارند، مجبورند در سکوت و پنهان‌کاری، دست به سقط‌های غیرایمن بزنند. این کارها جان بسیاری از زنان را می‌گیرد، اما باز هم هیچ تغییری در ساختار اتفاق نمی‌افتد. بدن زن، ابزار کنترل اجتماعی است. او حتی نمی‌تواند تصمیم بگیرد که باردار شود یا نه. این یعنی او نه تنها از ابزار تولید، بلکه از مالکیت بدن خود نیز محروم است. در نظام سرمایه‌داری پدرسالار، بدن زن دیگر نه متعلق به او، بلکه به سرمایه، سنت و مرد تعلق دارد.

۶. سلامت روان در سایه سرکوب اجتماعی

وقتی جامعه‌ای زن را شرم می‌دهد، وقتی هر آزادی شخصی را با برچسب بی‌عفتی مجازات می‌کند، وقتی هر آرزو را "گناه" می‌خواند،

دیگر سلامت روان معنی ندارد. زن در این مناطق در سکوت پوسیده می‌شود. نه فقط از درد فقر، بلکه از درد بی‌ارزشی. هیچ‌کس صدای او را نمی‌شنود، چون از کودکی یاد گرفته سکوت کند تا زنده بماند. اما سکوت درمان نیست؛ سکوت مرگ تدریجی است. در تحلیل مارکسیستی، سلامت روان زنان در مناطق محروم، قربانی هم‌زمان دو ساختار است: فقر مادی ناشی از سرمایه‌داری و فقر عاطفی ناشی از پدرسالاری. این دو در کنار هم، ذهن زن را می‌فرسایند، تا دیگر حتی فکر مقاومت به ذهنش خطور نکند.



مذهب، سنت و ایدئولوژی؛ بازوی فرهنگی پدرسالاری و سرمایه‌داری

۱. مذهب؛ تقدیس اطاعت و سکوت

در بسیاری از جوامع محروم ایران، مذهب نه ابزاری برای رهایی، بلکه سلاحی برای اطاعت است. در ظاهر، مذهب از پاکی، حیا و خانواده دفاع می‌کند، اما در عمل، به عنوان ابزاری برای تثبیت سلطه‌ی مردانه عمل می‌کند. زن در این نظام مذهبی، موجودی ناقص، نیازمند قیم و بی‌اختیار معرفی می‌شود. از همان کودکی به او می‌آموزند که "زن باید مطیع باشد"، که "بهشت زیر پای مردان است"،

و که "خدا از زن صبور راضی‌تر است تا از زن معترض".

این ایدئولوژی مذهبی به گونه‌ای طراحی شده که سلطه‌ی اقتصادی و اجتماعی مرد را «الهی» نشان دهد. در واقع، هر نظام سلطه برای بقا به توجیه نیاز دارد؛ و مذهب، بهترین توجیه است: چون نابرابری را به فرمان خدا نسبت می‌دهد. در نتیجه، استثمار زن به امر مقدس تبدیل می‌شود. زن هر چه بیشتر رنج می‌کشد، «باایمان‌تر» جلوه می‌کند؛ هر چه بیشتر سکوت می‌کند، «پاک‌تر» محسوب می‌شود. و این یعنی: فرمان‌برداری به عنوان فضیلت، و اعتراض به عنوان گناه.

۲. سنت؛ زنجیری با چهره‌ی آشنا

سنت در این مناطق نقاب مذهب را بر چهره دارد. در واقع، آنچه مردم "سنت" می‌نامند، غالباً همان ابزار فرهنگی پدرسالاری است که قرن‌ها بازتولید شده است. سنت تعیین می‌کند که زن چه بپوشد، چگونه حرف بزند، چه زمانی بخندد و با چه کسی راه برود.

هرگونه انحراف از این قواعد، با مجازات اجتماعی یا حتی خشونت فیزیکی روبه‌رو می‌شود. اما نکته‌ی مهم این است: سنت نه تصادفی، بلکه کارکردی دارد. سنت نظم طبقاتی را بازتولید می‌کند. وقتی زن را در خانه حبس می‌کند، نیروی کار ارزان را از بازار بیرون نگه می‌دارد، و وقتی او را به اطاعت وای می‌دارد، مرد را در نقش سرکارگر خانگی تثبیت می‌کند. انگلس دقیقاً به همین نکته اشاره می‌کند:

«در هر جامعه‌ای که تولید مادی بر مبنای مالکیت خصوصی بنا شود، تولید معنوی نیز در خدمت همان مالکیت خواهد بود».



سنت، در واقع، همان تولید معنوی پدرسالاری است — وسیله‌ای برای جا انداختن این دروغ که «جای زن در خانه است» و «مرد نان آور طبیعی خانواده است».

۳. غیرت؛ چهره‌ی خشنِ ایدئولوژی مردانه

غیرت، یکی از ایدئولوژیک‌ترین مفاهیم در فرهنگ پدرسالارانه است. در ظاهر، به‌عنوان نشانه‌ای از "عشق و شرافت" تبلیغ می‌شود،

اما در عمل، سازوکاری برای کنترل اجتماعی زنان است. غیرت، ابزار سلطه است — چون به مرد اجازه می‌دهد بر بدن، رفتار و حتی افکار زن نظارت کند. زنی که بخواهد آزادانه تصمیم بگیرد، فوراً با اتهام "بی‌غیرتی خانواده" سرکوب می‌شود. به این ترتیب، جامعه‌ای شکل می‌گیرد که در آن مردان به پلیس‌های نامرئی نظام تبدیل می‌شوند. این مفهوم در واقع مکمل اقتصادی نظام سرمایه‌داری است. چون هرچه زنان محدودتر باشند، کارگر مطیع‌تری پرورش داده می‌شود؛ زنان بی‌قدرت، فرزندان بی‌اعتماد به نفس و کارگران بی‌اعتراض به دنیا می‌آورند. پدرسالاری و سرمایه‌داری در یک نقطه به هم می‌رسند: کنترل بدن، کار و ذهن.

۴. ایدئولوژی؛ تولید رضایت در دل ستم

قدرت فقط با زور دوام نمی‌آورد — باید رضایت هم تولید کند. ایدئولوژی همان ابزاری است که نظام‌های طبقاتی با آن، ستم را طبیعی جلوه می‌دهند. به زن می‌گویند "این سرنوشت توست"، به مرد می‌گویند "تو سرپرست اویی"، و به جامعه می‌گویند "این نظم خدا و طبیعت است".

نتیجه؟

همه نقش خود را بازی می‌کنند، بدون آنکه بفهمند در حال تکرار سناریوی قرن‌ها سلطه‌اند. ایدئولوژی از مدرسه تا مسجد، از رسانه تا خانه، با واژه‌هایی مثل «ناموس»، «پاکی»، «حیا»، «غیرت» و «صبر» بازتولید می‌شود. هر کدام از این واژه‌ها، یک سلول از بدن زن را به اسارت می‌گیرند. و در نهایت، زن به موجودی تبدیل می‌شود که خودش، خودش را سانسور می‌کند.

۵. بازتولید سلطه از درون خود زنان



یکی از تلخ‌ترین واقعیت‌ها این است که نظام پدرسالارانه موفق شده بخشی از زنان را نیز به ابزار بازتولید خودش تبدیل کند.

مادران به دختران می‌آموزند که "زیادی نخواه"، "زیادی حرف زن"، "به شوهرت احترام بگذار چون سایه‌ی خداست."

این چرخه‌ی بازتولید فرهنگی باعث می‌شود که سلطه از درون خود زنان نیز استمرار یابد.

مارکس در ایدئولوژی آلمانی می‌گوید:

«هر ایدئولوژی زمانی به سلطه می‌رسد که طبقات فرودست آن را به‌عنوان حقیقت خود بپذیرند.» این دقیقاً همان اتفاقی است که در جوامع

پدرسالار می‌افتد: زنان، باورهای ضدخود را باور می‌کنند. آن‌ها علیه خود می‌ایستند، چون باور دارند که اطاعت، راه نجات است.

۶. دین، دولت و سرمایه: اتحاد سه‌گانه‌ی سلطه

در نهایت، باید گفت که دین و سنت، تنها زمانی قدرتمند می‌شوند که دولت و سرمایه از آن‌ها سود ببرند. در مناطق محروم، دین با حمایت دولت

تبلیغ می‌شود چون نظم می‌آورد؛ و سرمایه از این نظم بهره می‌برد چون زن خاموش، زن مطیع، زن ارزان‌تر است. وقتی دولت اجازه می‌دهد

کودک‌همسری با عنوان «ازدواج شرعی» توجیه شود، در واقع دارد بهره‌کشی از بدن زنان را قانونی می‌کند. وقتی رسانه‌ها از "عفاف" و "پوشش

زنانه" حرف می‌زنند، در واقع دارند انقیاد را تبلیغ می‌کنند — نه اخلاق را.

پس باید صریح گفت: در نظامی که دین و سرمایه در خدمت هم‌اند، آزادی زن نه تنها ممکن نیست، بلکه خطرناک تلقی می‌شود.

• فقر آموزشی، بی‌سوادی و حذف آگاهی؛ نابودی عامدانه‌ی تفکر زنانه

۱. بی‌سوادی به‌عنوان سیاست، نه اتفاق

در مناطق محروم ایران، بی‌سوادی زنان نه یک اتفاق تاریخی است، نه نتیجه‌ی فقر تصادفی. بلکه سیاستی سیستماتیک است — برنامه‌ای هدفمند

برای جلوگیری از شکل‌گیری آگاهی انتقادی در میان زنان. وقتی زنی نتواند بخواند و بنویسد، نمی‌تواند قانون را بفهمد، نمی‌تواند تاریخ را

بخواند، نمی‌تواند منشأ ستم را شناسایی کند. او تنها چیزی را می‌فهمد که به او گفته می‌شود.



و این دقیقاً همان چیزی است که نظام سرمایه‌داری و پدرسالار می‌خواهد:

زنی مطیع، بی‌سؤال، بی‌قدرت و بی‌زبان. دولت و نهادهای مذهبی با بی‌تفاوتی یا حتی مخالفت آشکار نسبت به آموزش دختران،

در واقع آگاهانه تصمیم گرفته‌اند که نیمی از جامعه را از امکان دانستن محروم کنند. زیرا دانستن، خطرناک است؛

زن آگاه، زن رام نیست.

۲. مدرسه، کارخانه‌ی اطاعت

در بسیاری از روستاها و شهرهای کوچک، حتی آن‌جا که مدارس دخترانه وجود دارند، نظام آموزشی نه برای آزادسازی اندیشه بلکه برای تربیت اطاعت طراحی شده است.

کتاب‌های درسی، الگوی زن را به مادری فداکار، همسری مطیع و دختری نجیب تقلیل می‌دهند. زن در کتاب درسی هیچ نقش اجتماعی ندارد مگر در سایه‌ی مرد. این آموزش نه تنها آگاهی را منتقل نمی‌کند، بلکه تفکر را نابود می‌کند. دختر بچه یاد می‌گیرد که هدف زندگی‌اش ازدواج است، نه رشد فکری، نه استقلال اقتصادی، نه کنش اجتماعی. از همان سنین پایین، ذهن زن با کلیشه‌های جنسیتی پر می‌شود تا هرگز از "جای خود" فراتر نرود. این یعنی: آموزش برای انقیاد، نه رهایی.

۳. حذف آگاهی جمعی و حافظه‌ی تاریخی زنان

یکی از بزرگ‌ترین موفقیت‌های نظام سلطه، پاک کردن حافظه‌ی تاریخی زنان است. در این مناطق، کمتر کسی می‌داند که زنان ایرانی در دوران مشروطه، در جنبش ملی شدن نفت، و حتی در انقلاب ۵۷ نقش‌های فعال داشته‌اند. تاریخ زن، عامدانه حذف شده است. این حذف، تصادفی نیست؛ چون تاریخ آگاهی می‌آورد و آگاهی، مقاومت زن بی‌تاریخ، زن بی‌ریشه است؛ و زنی که ریشه ندارد، به راحتی می‌شود او را در خاک هر سلطه‌ای کاشت. در واقع، فراموشی، یکی از کارآمدترین ابزارهای کنترل است. هر قدرتی که می‌خواهد بر ذهن‌ها حکومت کند، ابتدا باید حافظه را از بین ببرد.

۴. دانشگاه‌ها و بازتولید نابرابری فرهنگی

حتی در دانشگاه‌ها، نابرابری پابرجاست. دخترانی که از مناطق محروم وارد دانشگاه می‌شوند، با سیستم طبقاتی، جنسیتی و شهری‌ای روبه‌رو می‌شوند که آن‌ها را «دیگری» می‌داند. از پوشش تا لهجه، از فقر تا رفتار اجتماعی — همه چیز برای تحقیر آن‌ها طراحی شده است. به آن‌ها القا



می‌شود که «خوش‌شانساند» که توانسته‌اند درس بخوانند، در حالی که این آموزش نیز در خدمت نظام کار است، نه رهایی، زنان تحصیل کرده در نهایت، در بازار کار به عنوان نیروی کار ارزان و انعطاف‌پذیر به کار گرفته می‌شوند. یعنی حتی تحصیل هم در چارچوب سرمایه، به ابزار جدیدی برای بهره‌کشی مؤدبانه تبدیل می‌شود.

۵. نقش خانواده در استمرار بی‌سوادیدر بسیاری از مناطق، خانواده‌ها نیز در این چرخه سهیم‌اند — البته نه از آگاهی، بلکه از ترس. پدرها می‌ترسند که دختر باسواد، «سرکش» شود، مادرها می‌ترسند که «مردی او را نگیرد»، و جامعه می‌ترسد که زن آگاه، نظم سنتی را بر هم زند. به این ترتیب، خانواده‌ای که خودش قربانی نظام سلطه است، به بازوی اجرایی آن تبدیل می‌شود. دختر از مدرسه بیرون کشیده می‌شود، و بعد به اجبار یا فقر، در ۱۳ یا ۱۴ سالگی ازدواج می‌کند. در واقع، هر دختری که از آموزش محروم می‌شود، نه فقط یک انسان از حق دانستن، بلکه یک نسل از امکان تغییر محروم می‌شود.

۶. آموزش و بازتولید نیروی کار مطیع

مارکس در جلد اول سرمایه توضیح می‌دهد که چگونه نظام سرمایه‌داری برای بقا نیاز دارد تا نیروی کار را بازتولید کند. فقط به لحاظ فیزیکی، بلکه ایدئولوژیک. زنانی که از آموزش و آگاهی محروم‌اند، نقش حیاتی در بازتولید همین نیروی کار مطیع دارند.

آن‌ها فرزندان تربیت می‌کنند که اطاعت را از مادرشان می‌آموزند، که ندانستن را فضیلت می‌دانند، و که کار بدون اعتراض را عادت. به این ترتیب، خانه تبدیل به مدرسه‌ی سرمایه‌داری می‌شود، و مادر بی‌قدرت، به ناخواسته‌ترین سرباز این نظام.

۷. رسانه‌ها؛ سانسور فکری در پوشش سرگرمی

در نبود آموزش رسمی باکیفیت، رسانه می‌توانست جبران‌کننده باشد، اما در واقع، به ابزار جدیدی برای شکل دادن ذهن زنان تبدیل شده است. برنامه‌های تلویزیونی و شبکه‌های اجتماعی، تصویری از زن ارائه می‌دهند که در آن، زیبایی، ازدواج و رقابت عاشقانه بر همه چیز مقدم است. این رسانه‌ها آگاهانه سطح دغدغه‌های زن را پایین نگه می‌دارند:

زن باید نگران رژیم لاغری، آرایش، روابط عاطفی یا زندگی دیگران باشد — نه استثمار اقتصادی، نه خشونت ساختاری، نه حقوق سیاسی. در این میان، آگاهی زنانه سانسور می‌شود، و تفکر انتقادی با بمباران مصرف‌گرایی خفه می‌گردد. زن از «سوژه‌ی فکری» به «ابژه‌ی مصرفی» تبدیل می‌شود.



این همان منطق سرمایه است:

تا می‌توانی بفروشی، تا می‌توانی فراموش

• بخش نهم: فقر اقتصادی و بهره‌کشی از نیروی کار زنان

در مناطق محروم ایران، فقر دیگر فقط یک وضعیت اقتصادی نیست؛ یک سازوکار سلطه است، ابزاری که نظام سرمایه‌داری با دقت آن را طراحی کرده تا زنان در پایین‌ترین سطح قدرت و اختیار باقی بمانند. در این مناطق، فقر زن را به «نیروی کار ارزان» و حتی به «کارگر بی‌دستمزد» بدل کرده است. زن در خانه کار می‌کند، در مزرعه کار می‌کند، در تولیدات محلی کار می‌کند — اما در هیچ‌کدام از این فضاها به‌عنوان «کارگر» شناخته نمی‌شود. از نگاه سرمایه‌داری، ارزش کار زن قابل محاسبه نیست چون "در خانه" انجام می‌شود. اما حقیقت این است که تمام این کارها — پخت‌وپز، مراقبت از کودکان، شست‌وشو، رسیدگی به سالمندان — دقیقاً همان خدماتی‌اند که در ساختار سرمایه‌داری اگر توسط نیروی کار رسمی انجام شوند، باید مزد دریافت کنند. این یعنی کار زن به شکلی سیستماتیک دزدیده می‌شود. زنانی که در مناطق محروم زندگی می‌کنند، اغلب در کشاورزی و دامداری نیز نقش دارند. آن‌ها در کاشت، برداشت، نگهداری دام و فرآوری لبنیات حضور فعال دارند، اما مالک محصول نیستند. محصول به نام پدر، شوهر یا برادر فروخته می‌شود و سود آن به حساب مردان می‌رود. زن در این فرایند نه تنها سهمی ندارد، بلکه از نظر اجتماعی نیز هیچ حقی برای مطالبه مزد ندارد؛ چراکه کارش به‌عنوان «کمک در خانواده» تعریف می‌شود، نه «کار مولد». «در حقیقت، آنچه در مناطق محروم ایران رخ می‌دهد، شکلی مدرن از بردگی خانگی است. سرمایه‌داری با استفاده از ساختار پدرسالارانه، زنان را در موقعیتی قرار می‌دهد که هم کارگرند، هم مطیع، و هم بی‌صدا. پدرسالاری با تکیه بر ایدئولوژی «غیرت»، کار زن را به وظیفه‌ای اخلاقی و خانوادگی تقلیل می‌دهد و نظام اقتصادی با استفاده از همین منطق، ارزش کار زن را از بین می‌برد.

مارکس در «سرمایه» می‌نویسد:

"هرجا که کار بی‌مزد وجود دارد، ارزش اضافی تولید می‌شود، و هرجا ارزش اضافی تولید شود، استثمار برقرار است".

در مناطق محروم، زنان تولیدکننده ارزش اضافی‌اند، اما هیچ نشانه‌ای از آن در آمار اقتصادی وجود ندارد. چرا؟ چون سرمایه‌داری برای بقا به کار بی‌مزد زنان وابسته است. اگر قرار بود کار خانگی مزد بگیرد، کل نظام اقتصادی فرو می‌پاشید.



اما بهره‌کشی از زنان فقط اقتصادی نیست، بلکه روانی نیز هست. زن احساس می‌کند که «باید» فدا شود، که ارزش او در خدمت است، نه در استقلال. این همان نقطه‌ای است که استثمار اقتصادی و سرکوب فرهنگی در هم ادغام می‌شوند. زن فقیر نه تنها از نان، بلکه از آگاهی و عزت نفس نیز محروم می‌شود. در واقع، فقر زنان در مناطق محروم فقط ناشی از نبود درآمد نیست؛ ناشی از محروم‌سازی ساختاری است. سیستم با طراحی دقیق، زن را از آموزش، از فرصت شغلی، از حق مالکیت و از دسترسی به منابع قدرت دور نگه می‌دارد. نمونه‌های میدانی در چهارمحال و بختیاری و کهگیلویه و بویراحمد نشان می‌دهد که بیش از ۶۵ درصد از زنان شاغل در بخش کشاورزی هیچ قرارداد رسمی ندارند و تنها به صورت "نیروی خانوادگی" فعالیت می‌کنند. این یعنی نه بیمه، نه بازنشستگی، نه امنیت شغلی. آن‌ها کار می‌کنند، اما انگار وجود ندارند. زنان در این مناطق عملاً «حاشیه‌نشینان اقتصادی» اند. نظام اقتصادی به صورت آگاهانه از آنان استفاده می‌کند، اما در عین حال انکارشان می‌کند. این انکار دوچندان زن را از عرصه تصمیم‌گیری خارج می‌سازد. در چنین شرایطی، هرگونه شعار برابری جنسیتی در غیاب تغییرات ساختاری اقتصادی، چیزی جز فریب نیست. راه‌هایی زن از این وضعیت، نه در آموزش صرف و نه در اصلاح قوانین ظاهری، بلکه در انقلاب اقتصادی و اجتماعی است. تا زمانی که نظام سرمایه‌داری وجود دارد، زن کارگر خواهد ماند — حتی اگر در دفتر کار کند، چون نظام بهره‌کشی جنسیتی از درون اقتصاد سرمایه‌دار تغذیه می‌شود.

• کنترل بدن زن؛ پوشش، اخلاق و مالکیت جنسی

هیچ چیز به اندازه‌ی بدن زن، موضوع قدرت و سلطه نبوده است. در مناطق محروم ایران، بدن زن نه به عنوان یک موجود زنده و آزاد، بلکه به عنوان «دارایی مرد» تعریف می‌شود؛ بخشی از اموال خانوادگی که باید محافظت شود، پنهان شود و درباره‌اش تصمیم گرفته شود. پدرسالاری و سرمایه‌داری، هر دو در کنترل بدن زن منافع عظیمی دارند: اولی از منظر سلطه‌ی اخلاقی و مالکیت خانوادگی، و دومی از منظر انضباط اجتماعی و بازتولید نیروی کار مطیع. پوشش اجباری در این مناطق، نه صرفاً یک «سنت فرهنگی»، بلکه سازوکار انضباطی است. وقتی به زنان گفته می‌شود که «حیا» یعنی پنهان کردن بدن، در واقع به آن‌ها آموخته می‌شود که بدن‌شان متعلق به خودشان نیست. بدن زن در این نظم، چیزی است که باید پنهان بماند تا مرد احساس امنیت کند. این یعنی زن از همان لحظه‌ی تولد، تحت یک انقیاد جسمی قرار می‌گیرد — انقیادی که بعدتر تبدیل به کنترل ذهن و روانش می‌شود.



از دید مارکسیستی، این کنترل بدن نوعی مالکیت است؛ همان گونه که سرمایه دار مالک ابزار تولید است، مرد نیز در نظام پدرسالاری مالک بدن زن است. انگلس در منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت توضیح می دهد که نخستین شکل مالکیت خصوصی، مالکیت مرد بر زن بود — مالکیتی که بعدها پایه‌ی همه‌ی مالکیت‌های طبقاتی شد. بدن زن اولین کالایی بود که از آزادی طبیعی خود جدا شد و به انقیاد درآمد، و سرمایه داری مدرن همان منطق را ادامه داد: از بدن زن در تبلیغات، کار، ازدواج و حتی قانون برای تولید سود استفاده می کند.

در مناطق محروم، کنترل بدن زن از دو مسیر انجام می شود:

یکی از سوی خانواده و مردان محلی، و دیگری از سوی ساختار سیاسی و فرهنگی حاکم. خانواده، به نام غیرت و ناموس، زن را از حضور در اجتماع محروم می کند. حکومت، با قوانین و رسانه‌ها، همین انزوا را تقدیس می کند. نتیجه؟ زنی که از بدن خود بیگانه می شود، از خود انسانی اش جدا می گردد. پوشش اجباری در این مناطق فقط یک تکه پارچه نیست؛ نماد یک نظم طبقاتی است. زن بی پوشش در نگاه جامعه «بی اخلاق» است و زن با پوشش «مطیع»؛ درست مانند تفاوت بین کارگر مطیع و کارگر معترض در کارخانه. پوشش، در حقیقت، ابزاری برای قانونی کردن فرمان پذیری است. نظام سرمایه داری از این نظم اخلاقی سود می برد. زنی که از بدن خود شرم دارد، به راحتی از حقوق خود نیز شرم خواهد داشت. زنی که یاد گرفته کنترل بدنش در اختیار دیگری است، در محیط کار نیز یاد می گیرد که تصمیم گیری در اختیار کارفرماست. شرم، به صورت سیستماتیک به یک ابزار اقتصادی تبدیل می شود؛ ابزاری برای مطیع سازی. از سوی دیگر، مفهوم «ناموس» در این مناطق، همان چیزی است که مارکس از آن به عنوان "ایدئولوژی" یاد می کرد؛ ابزاری برای پنهان کردن حقیقت سلطه. وقتی زن از تحصیل، کار و ارتباط اجتماعی منع می شود، مرد به او می گوید که این برای حفظ آبروست. اما در واقع، هدف حفظ نظم طبقاتی است. خانواده در اینجا همان "سلول اجتماعی" مورد نظر مارکس است؛ سلولی که روابط مالکیت در آن باز تولید می شود.

زن در چنین شرایطی، به تدریج بدن خود را نه به عنوان بخشی از وجودش، بلکه به عنوان چیزی بیرونی و تحت قضاوت دیگران می بیند. او از خود بیگانه می شود. از بدنش می ترسد، از نگاه جامعه می ترسد، و از آزادی خودش احساس گناه می کند. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که پدرسالاری به پیروزی ایدئولوژیک می رسد. اما تناقض اینجاست: نظامی که بدن زن را پنهان می کند، همزمان از تصویر زن برای تبلیغ و فروش استفاده می کند. در شهرها، زن به کالای مصرفی و ابزاری تبلیغاتی تبدیل می شود، و در روستاها، به موجودی که باید در خانه بماند. در هر دو حالت، زن از مالکیت بر بدن خود محروم است — یکی به نام سنت، دیگری به نام بازار.



پوشش اجباری، ممنوعیت حضور اجتماعی، و محدودیت‌های رفتاری، همه ابزارهایی برای تثبیت مالکیت طبقاتی و مردسالارانه‌اند. کنترل بدن زن، در واقع کنترل جامعه است؛ چون بدنی که آزاد شود، ذهنی آزاد تولید می‌کند. و ذهن‌های آزاد، بزرگ‌ترین تهدید برای هر نظام سلطه‌گردد.

مذهب: ابزار تقدیس سلطه و تثبیت فرودستی زنان

در جوامع سنتی، مذهب همواره به‌عنوان ستون اصلی نظم اجتماعی معرفی می‌شود. اما در حقیقت، در مناطق محروم و به‌ویژه در میان زنان، مذهب همان زنجیری است که بر گردن طبقه فرودست و جنس زن آویخته‌اند — زنجیری که نه با زور فیزیکی، بلکه با باور، ترس و احساس گناه بسته می‌شود. مارکس مذهب را "افیون توده‌ها" می‌نامد؛ نه از سر تحقیر مردم مذهبی، بلکه برای توضیح این واقعیت که مذهب درد را آرام می‌کند بدون آن‌که علت درد را درمان کند. در این مناطق، مذهب به زنان یاد می‌دهد که فقر، ظلم و بی‌عدالتی، "امتحان الهی" است؛ که تحمل، صبر و سکوت فضیلت است؛ و که پاداش واقعی نه در این دنیا بلکه در جهان دیگر است. این دقیقاً همان مکانیسمی است که نظام سرمایه‌داری برای بقا به آن نیاز دارد: زنان مطیع، کارگران ساکت، و انسان‌هایی که به جای اعتراض، دعا می‌کنند. در چنین شرایطی، مردسالاری نه فقط یک ساختار اجتماعی، بلکه یک فرمان الهی تلقی می‌شود. زن می‌آموزد که اطاعت از شوهر «عبادت» است، که پوشش «حکم خدا» است، و که اعتراض به تبعیض، نوعی بی‌دینی است. بدین ترتیب، ستم جنسیتی از سطح قانون و عرف، به سطح وجدان و باور منتقل می‌شود. وقتی زن خود را مقصر می‌داند، دیگر نیازی به پلیس یا قانون نیست؛ او خودش زندانبان خویش می‌شود. دین در این مناطق نه فقط معنویت، بلکه ابزار قدرت است. امام جماعت، روحانی محل یا مبلغ مذهبی، اغلب در کنار زمین‌داران و مقامات محلی قرار می‌گیرد. همان‌هایی که از فقر زنان سود می‌برند، خود را "نماینده خدا" معرفی می‌کنند. از زنان خواسته می‌شود که "قانع" باشند، در حالی که مردان صاحب زمین، دام و قدرت‌اند. از آنان انتظار می‌رود که فرزندان‌شان را «با ایمان» تربیت کنند، اما نه با آگاهی. ایمان، جایگزین دانش می‌شود، و جهل به نام تقوا ترویج می‌گردد.

در بسیاری از این مناطق، مذهب به سلاحی برای سرکوب فرهنگی تبدیل شده است. زن اگر بخواهد تحصیل کند، "بی‌حیا" خوانده می‌شود. اگر در فضای عمومی حضور یابد، "گناهکار" است. اگر کار کند، "از وظیفه‌اش به‌عنوان مادر غافل شده". یعنی تمام مسیرهای استقلال، با برچسب گناه مسدود می‌شود. در واقع، مذهب در این‌جا همان نقش "پلیس ایدئولوژیک" را ایفا می‌کند؛ پلیسی که نیازی به لباس فرم ندارد، چون در ذهن مردم جا خوش کرده است. از منظر مارکسیستی، مذهب بخشی از روبنای ایدئولوژیک نظام طبقاتی است؛ یعنی همان چیزی که ساختار اقتصادی را پنهان می‌کند. وقتی زنان یاد می‌گیرند که جایگاه‌شان "تقدیر الهی" است، دیگر ستم طبقاتی به چشم‌شان نمی‌آید. آن‌ها به جای پرسیدن "چرا فقیرم؟"، می‌پرسند "چطور بیشتر دعا کنم؟". این دقیقاً همان نقطه‌ای است که مذهب به ابزار حفظ وضعیت موجود بدل می‌شود. اما در لایه‌ای عمیق‌تر، مذهب در این مناطق نقش روانی پیچیده‌ای نیز ایفا می‌کند. زنانی که از کودکی با گناه، نجاست و شرم آشنا شده‌اند، از بدن



خود و خواسته‌های انسانی‌شان جدا می‌شوند. میل، شادی و آزادی برای‌شان مفاهیمی گناه‌آلود می‌شود. نتیجه، نسلی از زنان افسرده و خودسرزنشگر است که درد را تقدیس می‌کنند. این همان خشونت روانی‌ای است که هیچ قانون رسمی آن را مجازات نمی‌کند، اما بنیان جامعه را فرسوده می‌سازد. و در نهایت، مذهب در این مناطق به شکلی عمل می‌کند که مارکس از آن به عنوان «معنویت وارونه» یاد می‌کرد: دنیای واقعی رنج و استثمار را می‌پوشاند و جهانی خیالی از آرامش می‌سازد. در حالی که زنان در خاک و فقر و کار بی‌مزد غوطه‌ورند، از آنان خواسته می‌شود به بهشت امیدوار باشند. بهشت، همان وعده‌ای است که به جای عدالت زمینی به مردم داده می‌شود — وعده‌ای که به بقای ستم کمک می‌کند. اما این نظم الهی‌نما، دیر یا زود فرو می‌پاشد. چون آگاهی، حتی اگر با زمزمه‌ی آرامی آغاز شود، دیر یا زود به فریاد تبدیل می‌شود. زنان این مناطق، اگر به آگاهی طبقاتی و جنسیتی خود دست یابند، دیگر نه در برابر مذهب، بلکه در برابر سوءاستفاده از مذهب خواهند ایستاد. ایمان، اگر در خدمت آزادی نباشد، ابزار بردگی است — و این همان حقیقتی است که هیچ قدرتی تا ابد نمی‌تواند پنهان کند.

• ازدواج، مالکیت و بازتولید ستم در ساختار خانواده

انگلس در کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت می‌نویسد که خانواده، شکل تاریخی مالکیت است؛ نهادی که به‌ظاهر طبیعی و اخلاقی جلوه داده می‌شود، اما در واقع ریشه در اقتصاد و مناسبات تولید دارد. از نگاه او، خانواده پدرسالار نخستین واحدی است که در آن مالکیت خصوصی و سلطه بر بدن دیگران تمرین و تثبیت می‌شود — نخست بر زن، سپس بر فرزندان، و سرانجام بر جامعه. وابستگی اقتصادی، ابزار نظام سرمایه‌داری برای حفظ نظم طبقاتی است. وقتی زن نیاز دارد برای بقا از مرد خانواده کمک بگیرد، نه می‌تواند اعتراض کند و نه می‌تواند علیه ستم سیستم قد علم کند. مارکس و انگلس بارها اشاره کرده‌اند که تسلط اقتصادی، پایه‌ی تمام اشکال سلطه است. در اینجا، تسلط مرد و سیستم اقتصادی بر زن، همان منطق تاریخی مالکیت را بازتولید می‌کند. زنان در چنین شرایطی، برای تأمین نیازهای اولیه خود مجبور به سکوت، انطباق و گاه فداکاری‌های خطرناک می‌شوند. آنان که تلاش می‌کنند مستقل شوند، با خشونت روانی، تهدید یا طرد اجتماعی مواجه می‌شوند. این وضعیت، فقر را به یک ابزار سرکوب اجتماعی و روانی تبدیل کرده است. یکی از عمیق‌ترین ابعاد این فقر، محرومیت از دسترسی به منابع کلیدی است. زنانی که حتی سواد دارند، اگر منابع مالی نداشته باشند، نمی‌توانند تحصیل کنند، کسب‌وکار راه بیندازند یا از حقوق خود دفاع کنند. فقر،



سد راه استقلال اقتصادی و اجتماعی زن است؛ و بدون تغییرات ساختاری در نظام اقتصادی، این سد همواره برقرار خواهد بود. در چنین نظامی، زنان فقیر نه فقط تحت استثمار اقتصادی بلکه تحت استثمار فرهنگی و روانی نیز هستند. آنان می‌آموزند که ضعف، گناه و وابستگی طبیعی است. این آموزه‌ها، تداوم سلطه مرد و سرمایه را تضمین می‌کنند. به بیان ساده، فقر زن در مناطق محروم، همان ابزار کارآمد نظام سرمایه‌داری و پدرسالاری برای بازتولید نسل‌های مطیع و بی‌صدای نیروی کار است. به همین دلیل، هرگونه تلاش برای رهایی زنان بدون تغییرات بنیادین در اقتصاد و ساختار قدرت، محکوم به شکست است. تا زمانی که منابع اقتصادی و قدرت تولید در دست مردان و سرمایه‌داری باشد، زنان نمی‌توانند مستقل شوند و هر گونه اصلاح قوانین، آموزش یا آگاهی‌بخشی تنها قطره‌ای در اقیانوس استثمار خواهد بود.

• مقاومت زنان و راه‌های مقابله با سلطه پدرسالارانه و سرمایه‌داری

در قلب هر ساختار سرکوبگر، یک حقیقت انکارناپذیر وجود دارد: مقاومت همیشه ممکن است. زنان در مناطق محروم ایران، حتی در بدترین شرایط پدرسالاری و سرمایه‌داری، نه تسلیم شده‌اند و نه سکوت کرده‌اند. مقاومت آنان گاه آشکار و گاه پنهان است، اما همیشه تهدیدی جدی برای نظم موجود به حساب می‌آید.

۱. آگاهی طبقاتی و جنسیتی

اولین و مهم‌ترین ابزار مقاومت، آگاهی است. زن وقتی درک می‌کند که فقر، محدودیت و سلطه او نه تقدیر الهی بلکه محصول یک سیستم اقتصادی و اجتماعی است، قدرت اعتراض و تغییر را پیدا می‌کند. آگاهی طبقاتی، همان کلید فهم این است که مشکلات زنان شخصی نیست، بلکه سیستماتیک و ساختاری هستند.

آگاهی جنسیتی، یعنی فهمیدن اینکه سرکوب و سلطه، ریشه در نابرابری اقتصادی و مالکیت دارد و تنها با پذیرش سکوت یا انطباق، بازتولید می‌شود. زنان وقتی این را درک کنند، دیگر خود را محکوم به بردگی نمی‌بینند و می‌توانند با ابزارهای مختلف، برای استقلال و رهایی خود اقدام کنند.

۲. آموزش و توانمندسازی



زنان مقاوم، آموزش را به یک سلاح تبدیل می‌کنند. آموزش‌های حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، آنان را قادر می‌سازد تا در برابر ظلم، خشونت و بهره‌کشی قد علم کنند. کارگاه‌های آگاهی‌بخشی، شبکه‌های زنان، و حمایت سازمان‌های مدنی می‌تواند مسیر استقلال اقتصادی و اجتماعی را هموار کند.

۳. مقاومت در برابر خانواده و جامعه

در بسیاری از موارد، زنان باید علیه نهاد خانواده یا جامعه‌ای که آنان را محدود می‌کند بایستند. این نوع مقاومت خطرناک اما حیاتی است. هر زن که علیه ازدواج اجباری، محدودیت‌های پوشش، کودک‌همسری و استثمار اقتصادی قد علم می‌کند، بخشی از نظم پدرسالارانه را فرو می‌ریزد. این مقاومت ممکن است با فشار اجتماعی، تهدید یا حتی خشونت مواجه شود، اما بدون آن، هیچ تغییر واقعی رخ نمی‌دهد. مارکس و انگلس بارها نشان داده‌اند که تغییر ساختاری فقط از دل مقاومت به وجود می‌آید و نه از پذیرش منفعلانه‌ی نظم موجود.

۴. استقلال اقتصادی

استقلال اقتصادی، ستون اصلی رهایی زن است. زن باید بتواند بدون وابستگی به مرد، منابع خود را کنترل کند و تصمیم‌گیری اقتصادی داشته باشد. صنایع محلی، مشاغل پایدار، کار دیجیتال و تولیدات خانگی می‌توانند مسیر رهایی اقتصادی را باز کنند. هر گامی به سمت استقلال مالی، به معنای فروپاشی بخشی از سلطه پدرسالارانه و سرمایه‌داری است.

۵. تغییرات فرهنگی و ایدئولوژیک

مقاومت زنان تنها اقتصادی و اجتماعی نیست، بلکه فرهنگی و ایدئولوژیک است. هر گاه زنان بتوانند باورهای غلط درباره جایگاه خود، ارزش، نقش و حقوق‌شان را به چالش بکشند، بخشی از ایدئولوژی پدرسالاری فرو می‌ریزد. رسانه‌ها، آموزش و سازمان‌های مدنی، می‌توانند در این مسیر به زنان کمک کنند تا خود را از قید و بندهای اخلاقی و اجتماعی که توسط نظام‌های سلطه بازتولید می‌شوند آزاد کنند.



۶. اتحاد و همبستگی

در مناطق محروم ایران، این منطق به شکلی خشن و بی‌پرده عمل می‌کند. ازدواج نه بر پایه‌ی عشق، بلکه بر پایه‌ی تبادل، معامله و کنترل اجتماعی شکل می‌گیرد. دختر جوان کالایی است که ارزش او با "مهریه"، "جهیزیه" یا "آبرو" سنجیده می‌شود. ازدواج، معامله‌ای است میان دو خانواده، نه پیوند دو انسان. در چنین ساختاری، بدن زن ملک دیگری است؛ نخست پدر، سپس شوهر، و در نهایت جامعه‌ای که او را با مفاهیم شرف و غیرت تعریف می‌کند. مارکس می‌گوید در هر جامعه‌ای، روابط تولیدی، تمام روابط انسانی را شکل می‌دهند. در خانواده‌ی پدرسالار نیز، روابط عاشقانه و زناشویی تابع روابط مالکیتی‌اند. زن نه به عنوان فرد، بلکه به عنوان دارایی مرد در نظر گرفته می‌شود. این همان چیزی است که انگلس آن را «بردگی خانگی زن» می‌نامد. زن کار می‌کند، تولید می‌کند، می‌زاید، اما هیچ حقی بر حاصل کارش ندارد. در مناطق روستایی و سنتی، ازدواج زود هنگام (کودک‌همسری) یکی از ابزارهای اصلی بازتولید این نظم است. دختر خردسال، پیش از آنکه حتی بدن خود را بشناسد، وارد رابطه‌ای می‌شود که در آن وظیفه‌اش نه زندگی بلکه خدمت است. او به جای رشد فکری، به تولید نسل جدید کارگران فقیر و مطیع می‌پردازد. در اینجا ازدواج به کارگاه بازتولید طبقاتی تبدیل می‌شود؛ جایی که بدن زنان، ابزار تولید نیروی کار آینده است — بدون مزد، بدون حق، بدون صدا. نکته مهم در تحلیل مارکسیستی این است که خانواده در جوامع طبقاتی، صرفاً محل عشق و احساس نیست؛ بلکه واحدی اقتصادی است که به حفظ نظم تولیدی کمک می‌کند. در سرمایه‌داری، خانواده نهادی است برای بازتولید نیروی کار. زن، کار خانگی می‌کند تا مرد بتواند در بازار کار شرکت کند. زن کودکان را تربیت می‌کند تا سرمایه‌داری نسل آینده‌ی کارگران را تضمین کند. و همه‌ی این‌ها بدون مزد، بدون بیمه، و بدون حتی نام "کار" انجام می‌شود. در این میان، ازدواج نه تنها رابطه‌ای انسانی، بلکه ابزار مالکیت و کنترل اجتماعی می‌شود. مرد به عنوان «سرپرست» در قانون تعریف می‌شود — واژه‌ای که در ظاهر معنای حمایت دارد، اما در واقع معنای سلطه است. در عمل، این واژه زن را از هرگونه استقلال اقتصادی و اجتماعی محروم می‌کند. او نمی‌تواند آزادانه تصمیم بگیرد، کار کند، سفر برود، یا حتی بدن خود را بدون رضایت شوهر اداره کند. این همان بردگی مدرن است، اما در قالبی مقدس و قانونی. در مناطق محروم، این نظم به شکل خشن‌تر و آشکارتری اجرا می‌شود. زنانی که علیه این ساختار می‌ایستند، با تهدید، طرد اجتماعی یا خشونت فیزیکی روبه‌رو می‌شوند. اگر بخواهند طلاق بگیرند، "بی‌آبرو" می‌شوند؛ اگر کار کنند، "بی‌غیرت" تلقی می‌شوند؛ اگر بخواهند درس بخوانند، "یاغی" به حساب می‌آیند. جامعه‌ای که ازدواج را فریضه می‌داند، آزادی را گناه می‌پندارد.



اما در عمق این نظم، تناقضی مرگبار نهفته است: نظام سرمایه‌داری به نیروی کار زنان نیاز دارد، اما نمی‌خواهد آنان را آزاد ببیند. پس آنان را در قفس خانواده نگه می‌دارد تا هم کار خانگی انجام دهند، هم نسل کارگران جدید را تولید کنند، و هم از بازار کار طرد نشوند. یعنی هم استثمار در خانه، هم استثمار در کارخانه. این دوگانگی، جوهر رنج زن در جامعه سرمایه‌داری است. خانواده، همان‌طور که انگلس می‌گوید، کوچک‌ترین واحد نظام طبقاتی است. اگر این سلول تغییر نکند، هیچ تغییر اجتماعی ممکن نیست. رهایی زنان، با اصلاح قوانین ازدواج یا افزایش سن قانونی ممکن نمی‌شود؛ بلکه تنها با از بین رفتن نظامی ممکن است که ازدواج را ابزار کنترل و تولید می‌داند. تا زمانی که ازدواج و خانواده بر مبنای مالکیت و اطاعت تعریف شوند، عشق و آزادی مفاهیمی لوکس باقی می‌مانند. زن در چنین جامعه‌ای نه همسر، بلکه "منبع کار و تولید مثل" است. او نه شریک زندگی، بلکه بخشی از دارایی مرد تلقی می‌شود. و تا زمانی که این رابطه‌ی مالکیتی نابود نشود، رهایی زنان از ستم، رؤیایی ناتمام خواهد بود.

فقر، وابستگی اقتصادی و اسارت زنان

فقر، در مناطق محروم ایران، تنها کمبود درآمد نیست؛ بلکه ابزاری برای کنترل و اسارت زنان است. زن فقیر، اگر بخواهد مستقل زندگی کند، با دیو سیستم سرمایه‌داری و مردسالاری روبه‌رو می‌شود. او نه تنها منابع اقتصادی ندارد، بلکه حتی امکان دسترسی به آموزش، بهداشت و حقوق اجتماعی را نیز ندارد. این یعنی زن در تمام طول زندگی وابسته به مردان خانواده و ساختارهای اقتصادی است. در مناطق روستایی، زنان به‌عنوان نیروی کار بی‌مزد در خانه، مزرعه و دامداری به کار گرفته می‌شوند. حتی وقتی تولید مستقل داشته باشند — مثل پرورش مرغ یا فروش محصولات خانگی — بخش اعظم درآمد یا تحت کنترل مرد خانواده است یا به‌صورت ناچیز به زن تعلق می‌گیرد. این وابستگی اقتصادی، زن را از هرگونه تصمیم‌گیری مستقل محروم می‌کند و او را در یک چرخه‌ی بی‌پایان استثمار نگه می‌دارد. هیچ زن تنها نمی‌تواند سیستم سرمایه‌داری و پدرسالاری را شکست دهد. اتحاد و همبستگی میان زنان، ایجاد شبکه‌های حمایتی و جمعی، و پشتیبانی از یکدیگر، قدرت مقاومت را دوجندان می‌کند. این اتحاد، پایه‌ی هر تحولی است که بتواند عدالت جنسیتی و آزادی واقعی را به مناطق محروم بیاورد. زنان مقاوم نشان می‌دهند که حتی در بدترین شرایط، قدرت تغییر وجود دارد. آگاهی، آموزش، استقلال اقتصادی، و همبستگی، ابزارهایی هستند که می‌توانند زن را از قفس پدرسالاری و سرمایه‌داری خارج کنند. مقاومت، نه فقط یک انتخاب، بلکه یک ضرورت برای رهایی است.



سرنوشت زن در مناطق محروم را نمی‌شود با ترمیم‌های سطحی درمان کرد. پدرسالاری و سرمایه‌داری در هم آمیخته‌اند؛ سرمایه‌داری به نیروی کار ارزان نیاز دارد و پدرسالاری آن نیروی کار را تأمین، پنهان و کنترل می‌کند. تا وقتی مالکیت بر ابزار تولید و وسایل بازتولید (زمین، سرمایه، خدمات بهداشتی، آموزش) در دست سرمایه و مردان بماند، زنان همچنان بی‌حقوق، بیمار، فقیر و مجبور به سکوت خواهند بود. بنابراین: رهایی زنان = نابودی ساختاری مالکیت خصوصی سرمایه‌داری + برچیدن نهادهای پدرسالارانه + استقرار مدیریت جمعی جامعه و اقتصاد. طرح عملی ضدسیستمی (گام‌به‌گام، غیرخشونت‌آمیز ولی رادیکال)

این برنامه هم استراتژی تئوریک است و هم تاکتیک‌های ملموس برای فعالان، شبکه‌های زنان، اتحادیه‌ها و نهادهای مدنی.

۱. تشکیل شوراهای محلی خودمدیریتی زنان (Women's Councils)

در هر روستا/محلّه یک شورا متشکل از زنان (مادران، کارگران، دانش‌آموزان، معلمان) شکل گیرد.

کار: ثبت مشکلات محلی، سازمان‌دهی mutual-aid، ایجاد پایگاه دادهٔ محلی از زنان آسیب‌دیده، و آموزش حقوقی/سیاسی. این شوراها هسته‌های آلترناتیو قدرت‌اند؛ پایهٔ یک «قدرت مضاعف (dual power)» غیرمرکزی.

۲. شبکه‌های همیاری و اقتصاد جمعی (Mutual Aid → Cooperatives)

راه‌اندازی تعاونی‌های تولیدی و خدماتی تحت مدیریت جمعی زنان: کشاورزی جمعی، کارگاه‌های صنایع‌دستی، تعاونی‌های مراقبت و نگهداری. هدف: قطع وابستگی اقتصادی به مرد و ایجاد درآمد مستقل و مشترک؛ تجربهٔ مالکیت جمعی را گسترش دهد (مدلهایی مثل مون‌دراگون الگوست).

۳. مراقبت اجتماعی عمومی و اجتماعی‌سازی کار بازتولیدی

سازمان‌دهی مراکز نگهداری کودکان، آشپزخانه‌های جمعی، خانه‌های سالمندان و بهداشت باروری تحت مدیریت جمعی و با هزینه پایین یا رایگان. این کار کار خانگی را از فردی به اجتماعی تبدیل می‌کند و ارزش کار زن را در ارقام و سازمان‌ها نشان می‌دهد.



۴. پیوند با کارگران و اتحادیه‌ها: سیاست صنفی-جنسی

ایجاد استراتژی‌های مشترک با اتحادیه‌های کارگری: اعتصابات همبستگی، کارزارهای فشار بر کارفرما برای استخدام برابر، بیمه و حق التأمین. شعار: «برابری در کارخانه = آزادی در خانه». اتحاد طبقاتی-جنسیتی ضربه‌ی نظام‌ساز به سرمایه است.

۵. آموزش رادیکال و رسانه‌سازی مستقل

ایجاد مدارس و کارگاه‌های آزاد برای آموزش سیاسی/اقتصادی/حقوقی زنان. انتشار رسانه‌های محلی (رادیو، بولتن، شبکه‌های اجتماعی امن) برای گسترش آگاهی طبقاتی. حذف سانسور ایدئولوژیک با تولید محتوای مردمی.

۶. دفاع حقوقی و شبکه پناهگاه‌ها

ایجاد شبکه حقوقی داوطلبانه و پناهگاه‌های امن (safe houses) برای قربانیان خشونت و کودک‌همسری. این ساختارها باید مستقل از دولت باشند و توان دفاع قضایی و درمانی فراهم کنند.

۷. هدف‌گذاری بر مالکیت: فشار بر زمین‌داران و سرمایه‌داران محلی

کارزارهای سازمان‌یافته برای بازپس‌گیری زمین‌های بایر یا توزیع عادلانه زمین از طریق فشار سیاسی و مدنی: رفاندوم محلی، اشاعه مطالبه اصلاح ارضی دموکراتیک، و اشکال مسالمت‌آمیز تصاحب تعاونی (در چارچوب قوانین مدنی تا حد ممکن).

هدف نه غارت، بلکه تبدیل وسایل تولید محلی به مالکیت عمومی/جمعی.

۸. ساختن نهادهای موازی (Parallel Institutions)

تأسیس مراکز بهداشتی، مدارس و بازارهای موازی که تحت مدیریت جمعی زنان اداره شوند. هدف: کاهش وابستگی به خدمات دولتی/بازاری و نمایش عملی جایگزین دموکراتیک.

۹. کمپین بین‌المللی و همبستگی جهانی



پیوند با شبکه‌های بین‌المللی حقوق زن، کارگری و نهادهای همبستگی برای کمک‌های مالی، فشار دیپلماتیک و پلتفرم‌های اطلاع‌رسانی. بین‌الملل‌سازی مسئله باعث کاهش سرکوب محلی می‌شود.

۱۰. سیاست‌گذاری بلندمدت: برنامه اقتصادی سوسیالیستی محلی

تدوین برنامه‌ای که شامل ملی‌سازی ابزارهای کلیدی محلی (آب، زمین، مراکز تولید مهم) در قالب تعاونی‌های دموکراتیک و تخصیص منابع به آموزش و سلامت رایگان است. این برنامه باید از پایین به بالا نوشته و اجرا شود (نه نسخه بالا به پایین).

۱۱. تاکتیک‌های غیرخشونت‌آمیز و فشار مدنی

تحریم‌های محلی (مثلاً تحریم بازارهای خاص یا کالاهای تولید شده توسط سرمایه‌داران متخاصم)، اعتصاب‌های معلمان/مادران، تظاهرات هوشمند، اشغال‌های نمادین اداری — همه به شرط برنامه‌ریزی و حفاظت از زنان اجرا شوند.

۱۲. ایجاد گفتمان جایگزین و رهایی فرهنگی

تولید ادبیات، هنر و جشنواره‌های محلی که هویت زنانه را بازخوانی کنند؛ بیرون کشیدن تاریخ مقاومت زنان محلی از فراموشی؛ تبدیل فرهنگ به سلاح رهایی.

شاخص‌های موفقیت (چند معیار ملموس)

درصد افزایش درآمد مستقل زنان در هر محله (مثلاً +۳۰٪ در سه سال اول تعاونی‌ها). کاهش نرخ کودک‌همسری و مرگ‌ومیر مادری به‌میزان محسوس (از طریق گزارش‌های محلی). تعداد پناهگاه‌ها، شوراهای تعاونی‌های فعال ساخته شده. نفوذ ایدئولوژیک: افزایش درصد زنان با سواد سیاسی/حقوقی در هر جامعه.

چرا این برنامه «ضدسیستم» واقعی است؟

چون هدفش «اصلاح نظام» نیست، بلکه ایجاد نهادهای موازی دموکراتیک و جمعی است که مالکیت و بازتولید را از دست سرمایه و پدرسالاری خارج می‌کند. وقتی مردم یاد بگیرند اقتصاد و مراقبت را خودشان اداره کنند و نهادهای ضربه‌گیر اجتماعی مستقل بسازند، پایه‌های سرمایه‌داری محلی فرو می‌ریزد — بدون تکیه صرف بر وعده‌های دولتی یا اصلاح‌پذیری نظام.



هشدار عملی (واقع بینانه و مسئولانه)

این مسیر دشوار است، هزینه‌بردار است و مخالفان زیادی دارد. باید امنیت فیزیکی و حقوقی تأمین شود؛ استراتژی‌ها نباید زنانی را که در معرض خطر هستند، بیشتر در معرض قرار دهند. پیشنهاد می‌کنم هر گام با ارزیابی ریسک، شبکه‌ی حمایتی حقوقی و همکاری با نهادهای بین‌المللی طراحی شود.

منابع

۱. مارکس، کارل و فردریش انگلس. مانیفست کمونیست. ۱۸۴۸.
۲. انگلس، فردریش. منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت. ۱۸۸۴.
۳. ش. Irin ebadi. ایران بیدار: مسیر یک زن برای بازپس‌گیری حقوق خود. ۲۰۰۶.
۴. هُما هودفار. «جنبش زنان در ایران: زنان و سیاست در جمهوری اسلامی». گزارش خاورمیانه، شماره ۲۰۶ (۱۹۹۸): ۱۴-۲۱.
۵. الهام قی‌تچی. «کودک‌همسری در ایران: شیوع، دلایل و پیامدها». مجله مطالعات خانواده، جلد ۱۲، شماره ۳ (۲۰۱۸): ۴۵-۶۲.
۶. زهرا موسوی. زنان و نابرابری اجتماعی در ایران: چالش‌ها و مقاومت‌ها. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۲۰۱۵.
۷. صندوق جمعیت سازمان ملل (UNFPA). ازدواج خیلی زود: پایان دادن به کودک‌همسری UNFPA. ۲۰۱۲.
۸. آزاده کیان‌تیبو. زنان و تغییر اجتماعی در ایران: فعالیت‌های حقوق زنان در زمینه فرهنگی. لندن: Zed Books، ۲۰۰۲.
۹. عفو بین‌الملل. ایران: تبعیض جنسیتی و خشونت علیه زنان. گزارش‌های عفو بین‌الملل، ۲۰۱۹.